

نقد و نظری بر مدایح حافظ

دکتر اکبر شعبانی*^۱

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نیشابور

چکیده

حافظ از معدود شاعرانی است که با گذشت زمان بیشتر مورد توجه قرار گرفته و مقبولیت عام یافته است؛ به خصوص در دوران اخیر، محققان داخلی و خارجی آثار متعدّد درباره جنبه‌های مختلف هنر او نوشته‌اند و صد البته شاخص‌ترین ویژگی شعر حافظ، جنبه عرفانی آن است. به‌طور طبیعی عرفان با مدح و ستایش و تملق و چاپلوسی، منافات آشکار دارد. در عین حال وجود برخی مدایح در دیوان حافظ، انکارناپذیر است که با توجه به مقام بلند معنوی شاعر، ممکن است برای بعضی ایجاد شبهه کند.

مؤلف در این نوشتار، به‌بانه پاسخ‌گویی به شبهات احتمالی، سعی کرده است در حد توان، درباره مدایح حافظ، به بیان واقعیت امر و نه توجیه آن بپردازد.

واژه‌های کلیدی: شعر فارسی، حافظ و مدیحه.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، بنابه اعتقاد عموم اهل فن، شاعری است عارف و کسی را نمی‌توان یافت که به کلی منکر عرفان خواجه شیراز باشد. با این حال، اختلاف در کیفیت مسأله است:

- اینکه آیا حافظ آن‌گونه که از اشعارش برمی‌آید، حقیقتاً صوفی بوده است؟ و وجود فراوان اصطلاحات خاص متصوفه در غزلیاتش می‌تواند دلیل تعلق او به این طایفه باشد؟
- تناقضات موجود در کلامش را چگونه توجیه کنیم؟

- آیا حافظ صوفی ملامتی بوده و باید از جماعت قلندریه به حسابش آورد؟ و سؤالاتی از این نوع که هیچ‌یک فی‌نفسه نمی‌تواند نافی مقام بلند حافظ در عرصه عرفان اسلامی باشد؛ مقامی که خود بارها و بارها و به اشکال مختلف بدان اشاره کرده است:

چه گویمت که به میخانه دوش، وقت سحر
سروش عالم غییم چه مژده‌ها داده است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
(حافظ: ۹۴)

اشکال اصلی نیز از همین جا ناشی می‌شود؛ شعر حافظ که بنابه اعتقاد خودش «همه بیت‌الغزل معرفت است»، چرا باید آلوده مدح حقیرانه شاهان و وزیران نه‌چندان صاحب‌نام شود. ما که مدح مختصر فردوسی‌توسی درباره سلطان نامداری چون محمود غزنوی، آزارمان می‌دهد، این همه ستایش و تعریف و تمجید از شاه شجاع، شاه منصور، سلطان اویس، شاه ابواسحاق اینجو، حاجی قوام‌الدین و دیگران را که مجموعاً در مقام مقایسه با محمود کمتر از قطره‌ای از دریایند، چگونه تاب آوریم؟

پاسخ این سؤال قاعدتاً باید در همین موضع آورده شود، اما به منظور بهتر روشن شدن مطلب، قبل از آن نگاهی خواهیم کرد هرچند گذرا به کیفیت این مدایح. گفتنی است، دوستانی نیز قبل از این، در مقام توجیه مدایح حافظ برآمده‌اند، ولی متأسفانه برخی به مصداق مثل معروف، به جای اینکه ابرویش را درست کنند، چشمش را نیز کور کرده‌اند؛ مثلاً دوستی آگاهانه یا ناخودآگاه، به قیمت دفاع از حافظ، فردوسی بزرگ را از اریکه عزت

به زیر کشیده است که به دلیل حجم اندک مقاله، فعلاً قصد پاسخ دادن به این گونه اظهارنظرها را ندارم. (عبدالعظیم صاعدی، ۱۳۵۹: ۷۲-۷۴)

باری، بر مبنای آنچه محمد گلندام از اشعار حافظ در اختیار ما نهاده، مدح، عنصر جدایی ناپذیر بسیاری از غزلیات آسمانی شاعر است. گرچه بیان سحرآمیز لسان الغیب به گونه ای معجزه آسا، نظر خواننده را در طرفه العینی از شهرهای کم بهای مدح امرا و سلاطین می رباید و به دُرَج جادویی جواهرات رنگارنگ کلام خواجه مشغول می کند؛ مثلاً در غزلی با مطلع:

سالها پیروی مذهب زندان کردم تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
(حافظ: ۲۱۷)

که الحق داد سخن داده و خواننده را از فرش به عرش می برد، پس از آنکه خود را متنعّم از دولت قرآن دانسته است، می گوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم
(همان: ۲۱۸)

آنگاه ناباورانه در قالب یک بیت و با اقرار به بندگی صاحب دیوان به یکباره سقوط می کند و زمینی می شود:

گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب سالها بندگی صاحب دیوان کردم
(همان)

اما مشغول بودن ذهن و ضمیر خواننده به سحرآفرینی حافظ در لفظ و معنی، او را از پرداختن به این سؤال و این تضاد آشکار و زننده در مطلع و مقطع غزل مذکور باز می دارد که: آیا شاعر، سالها پیروی مذهب زندان کرده است یا بندگی صاحب دیوان؟ البته ناگفته پیداست، هدف از بیان این مطالب به هیچ وجه دست اندازی به ساحت بلند و ملکوتی خواجه فرزانه شیراز نیست؛ چراکه لسان الغیب پیشاپیش خود جواب این قبیل خامی ها را داده است:

ای مگس، حضرت سیمرغ نه جولانگه توست عرض خود می بری و زحمت ما می داری
تو به تفصیر خود افتادی از این در حافظ از که می نالی و فریاد چرا می داری؟
(حافظ: ۳۱۳)

بلکه هدف به دست دادن بهانه‌ای است برای گذری دگرباره بر سایه‌سار بوستان دل‌انگیز غزلیات حافظ و به‌نمایش گذاشتن جلوه دیگری از رندی‌های شگفتی‌آفرین خواجه در سخن. گفتنی است، جز تعداد معدودی از غزلیات خواجه که از ابتدا تا انتها در خدمت مدح است و به قصد ارائه به ممدوح و احتمالاً دریافت صله سروده شده، اکثر مدایح حافظ در قالب یکی دو بیت و اغلب به صورت عنصری فرعی نسبت به موضوع سخن، مطرح می‌شوند؛ به عبارت دیگر در این گونه موارد، عموماً مدح در خدمت غزل است و در کنار هدف اصلی شاعر، جلوه چندانانی ندارد؛ به گونه‌ای که اگر از سخن حذف شود، غزل اصلاً آسیب نمی‌بیند و برخلاف قصاید بلند دیگر شعرای مدیحه‌سرا که جزء جزء سخنانشان پیوندی ناگسستنی با موضوع مدح دارد، سخن حافظ جز در همان بیت مدیحه، در بقیه ابیات مشغول ادای رسالت خویش است. حال آنکه فی‌المثل قصیده معروف پدر شعر فارسی، رودکی سمرقندی با مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد به زندان

(نصرالله امامی، ۱۳۷۳: ۱۶۲ - ۱۵۴)

که در مدح ابوجعفر احمد بن محمد (امیر صفاری)، سروده شده و بنابر نسخ موجود، قریب به صد بیت است، تماماً درگیر زمینه‌سازی مدح و در خدمت مدح است. در غزل حافظ به سختی می‌توان بین بیت متضمن مدح که معمولاً در مقطع می‌آید و کلیت غزل، ربط معنوی پیدا کرد و به جز «وحدت وزن و قافیه» نسبت دیگری به دست آورد. گویی شاعر دوست دارد، بیت مدحیه کمترین قرابت و پیوند را با غزلش داشته باشد. جالب است بدانیم در اکثر موارد، بیت ستایشی که به طور معمول باید مختص ممدوح باشد، حاوی تخلص شاعر نیز هست و تنها به ممدوح تعلق ندارد و شاعر، رندانه خود را نیز در کنار ممدوح مطرح می‌کند و گاه ضمن تمجید از مخدم، هنرمندانه به تمجید از خود نیز می‌پردازد؛ چنانکه در غزلی با مطلع:

دلم جز مهر مه‌رویان طریقی بر نمی‌گیرد ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
(حافظ: ۱۰۱)

که در مدح شاه شجاع است، می‌گوید:

بدین شعرتر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد
(همان)

یا در غزل دیگر با مطلع:

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتم دارم
(حافظ: ۲۲۳)

که در مدح شخصی به نام «امین‌الدین حسن» سروده شده است، در بیت مقطع، ضمن پرداختن به نامبرده، خود را نیز مطرح می‌کند:
به زندی شهره شد حافظ میان همدمان، لیکن

چه غم دارم چو در عالم، امین‌الدین حسن دارم
(همان: ۲۲۴)

آنچه مسلم است اینکه حافظ باطناً میل چندانی به مدح ندارد و از این نظر سعی می‌کند تا حد امکان از قبح آن بکاهد. به خصوص در مقام سؤال، سخن خویش را آن‌چنان به زیور هنر می‌آراید که اغلب فرصت خرده‌گیری را حتی از خواننده شعرآشنا نیز سلب می‌کند و گرنه به صورت مجرد و جز در پناه سحرآفرینی‌های خیره‌کننده قبل از مدح، این‌گونه سخن گفتن شایسته حافظ نیست:

ساقی چو شاه نوش کند باده صبح

گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش
(همان: ۱۸۷)

در نگاه اوّل و به صرف توجه به ابیاتی از این نوع که در جای جای دیوان شاعر به چشم می‌خورد و بدون در نظر گرفتن عوامل جانبی، انسان نسبت به حقانیت کسی که به قول خودش «مست باده ازل» است و «مستظهر به گریه سحری»، دچار تردید و تعجب می‌شود و از خود می‌پرسد آیا ابیاتی از این دست می‌تواند، حاصل اندیشه شاعری باشد؟ وی در جای دیگر، باطمینان گفته است:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگو که روزی مقلد است
(همان: ۲۹)

یا:

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش دلی است

تا نینداری که احوال جهان داران خوش است

(همان: ۳۱)

و نیز:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دونان به صد من زر نمی‌ارزد

(همان: ۱۰۳)

و آیا ممکن است حافظ مسلح به سلاح درایت و معرفت و قناعت و همّت، در حالت طبیعی، لب به چنین ترهاتی بگشاید و چنانچه در حالت مستی و بی‌خبری نیز این سخنان را بر زبان رانده باشد، آیا به‌راستی جای بسی شکوه و شکایت نیست؟ چنانکه خود نیز گفته است:

دوش از این غصه نخفتم که رفیقی می‌گفت

حافظ از مست بود، جای شکایت باشد

(همان: ۱۰۸)

و آیا تنها اقرار به اینکه:

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست

هرکه به میخانه رفت، بی‌خبر آید

(همان: ۱۵۷)

می‌تواند جواب قانع‌کننده‌ای برای همه این شبهات باشد و به‌راستی چه عاملی باعث آن شده که حافظ، جناب پیر مغان و خاک‌بوسی آستان مردان حق را آلوده آستان‌بوسی ملوک و سلاطین کند! کسی که می‌گوید:

حافظ، جناب پیر مغان جای دولت است

(همان: ۲۴۳)

چرا باید این گونه ملتسمانه بگوید:

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع
(همان: ۱۹۸)

کسی که آن چنان اوج می گیرد که با ملکوتیان هم پیاله می شود و می گوید:
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
(همان: ۱۲۵)

چرا باید آن قدر تنزل کند که بگوید:
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد به من
(همان: ۲۶۹)

گاه خود را بی نیاز از همه عالم و آدم دانسته و این گونه به فقر و قناعت ببالد.
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگریست
(همان: ۳۱۵)

و گاه خود را ذلیلانه نیازمند توجه و عنایت شاه یحیی ببیند:
گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی یارب به یادش آور درویش پروریدن
(همان: ۲۷۰)

آیا واقعاً حافظ هم طبق رسم رایج روزگار خویش، گاه مرتکب ریا می شود:
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
(همان: ۳۴۵)

و آیا آن همه ادعای فقر و قناعت، صرفاً شعار بوده است؛ چنان که خود گوید:
تو در فقر ندانی زدن، از دست مده مسند خواجه گی و مجلس توران شاهی
(همان: ۳۴۷)

و بالاخره آیا حقیقتاً باید، شرمساری های گاه به گاه او را جدی بگیریم:
حافظ خام طمع، شرمی از این قصه بدار عملت چیست که فردوس برین می خواهی؟
(همان)

به هر حال، شبهاتی از این دست که در دیوان حافظ کم هم نیست، باعث آن شد که حقیر، در عین ارادت کامل به خواجه شیراز و اعتقاد واثق به رسالت و اصالت او در سخن، در این زمینه قلمی ننمایم؛ امید که ارزش مطالعه داشته باشد.

اما آنچه در پی می آید، نه دفاع است و نه توجیه؛ چون حافظ بنابه مشرب فکری خاص خویش که متمایل به ملامتیه است، از اینکه دیگران در مورد او بد قضاوت کنند، ابایی ندارد که هیچ، خوشحال نیز خواهد شد؛ و گرنه دلیلی ندارد عالم تمام عیاری چون او که همواره دعا و قرآن ورد زبانش بوده و گفتار و کردارش منبعث از کلام الهی است، چنین بی پرده بگوید:

عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش تا بداننی که به چندین هنر آراسته ام
(همان: ۲۱۲)

یا:

آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند آشهیلنا و آحلی من قبله عذارا
(همان: ۵)

آری، حافظ از آن جماعتی است که به جد معتقدند:

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت دانند
(سعدی، ۱۳۷۷: ۹۸)

و از مایه گذاشتن از خویش در قبال اصلاح دیگران ابایی ندارد. در عین حال من به هیچ وجه قصد ترسیم چهره فوق بشری و معصوم از حافظ ندارم و در پی تبرئه او هم نیستم. حافظ انسانی است مانند همه انسان‌های هم عصر خویش، اما عالم و الهی و به دور از رنگ و ریا. با وجود این، به عنوان یک انسان، همواره در معرض خطا و اشتباه نیز قرار دارد.

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید، دعوی بی گناهی
(حافظ: ۳۴۸)

وقتی که نظامی گنجوی با آن همه ادعای تشرع و دینداری، سر از آنجا درمی آورد که در مدح بهرام شاه سلجوقی با افتخار بگوید:

با فلک آن شب که نشینی به خوان
بهر من آور قَداری استخوان
آخر لاف سگیت می‌زنم
دبده بندگیت می‌زنم
(نظامی‌گنجوی، ۱۳۶۲: ۷۵)

پس جای هیچ صحبتی باقی نمی‌ماند، اگر فی‌المثل خواجه شیراز در مدح شاه منصور گفته باشد:

خداوندی به جای بندگان کرد
خداوندا ز آفاتش نگهدار
(حافظ: ۱۶۶)

با این تفاوت که حافظ همواره به‌عنوان عارفی آگاه و آزاده در پی چاره‌کار و اصلاح نفس خویش است و از ناروایی این‌گونه اعمال که ممکن است هرکسی را آلوده خود کند، غافل نیست:

خوشا آن‌دم که استغنائی مستی
فراغت بخشد از شاه و وزیرم
(همان: ۲۲۸)

برای نمره‌دادن به شخصیتی چون حافظ، حتماً باید این‌گونه ابیات را در کنار هم و با هم ارزیابی کنیم؛ چون بدون شک یکی ناسخ است و آن دیگر منسوخ. مگر نه این است که قرآن، الگوی حافظ در زندگی است و هرچه می‌کند و هرچه می‌گوید، منبعث از آیات بینات الهی است:

صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم
(همان: ۲۱۸)

از خصوصیات بارز و جالب حافظ در مقام مدح، اینکه نامبرده از معدود شاعرانی است که به ارزش سخن خویش واقف است و از ذکر جایگاه بلند آن حتی در مقام مدح نیز غافل نمی‌شود؛ به‌گونه‌ای که گاه تعریف و تمجیدهای حافظ از خودش و شعرش مدحِ ممدوح را نیز تحت‌الشعاع قرار می‌دهد:

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد
(همان: ۱۰۲)

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود
(همان: ۱۴۵)

حقّ این است که بر این گونه ابیات نباید و نمی توان عنوان «مدیحه» نهاد و این نیست مگر
اوج رندی خواجه در سخن که هنرمندانه شاهان روزگار را به قول معروف سر کار
می گذارد. در اینجا بی مناسبت نمی بینم که جهت روشن شدن بیشتر مطلب، به نمونه ای از
فراوان رندی های حافظ در سخن اشاره کنم. شاعر در غزلی به مطلع:

صوفی، گلی بچین و مرقع به خار بخش وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش
(همان: ۱۸۶)

ضمن انتقاد از ریاکاری و بیان نابه سامانی های جامعه و اعتراف به گناه و طلب عفو از
خداوند که تماماً نشان دهنده جامعه ای نامتعادل است، ظاهراً با بیتی در مدح شاه، این گونه
غزل را به پایان می برد:

ساقی چو شاه نوش کند باده صبح گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش
(همان: ۱۸۷)

اما با قدری دقت در این بیت، متوجه می شویم که اصلاً مدحی در کار نیست؛ بلکه تماماً
انتقاد است:

- حافظ به جای شاه، ساقی را مورد خطاب قرار داده و توجهی به شاه ندارد.
- فقط ماجرای شراب خواری شاه را که احتمالاً از خلق پنهان می کرده، به بدترین شکل ممکن، یعنی در جام طلایی، به اطلاع عموم می رساند.
- با بی اعتبار دانستن شب زنده داری های خویش، شب زنده داری های زاهدان ریاکار و دروغین را که در زمانه حافظ کم هم نبوده اند، به باد انتقاد می گیرد.

خلاصه اینکه حافظ در این بیت، به قیمت بدنام کردن خود - که در شیوه ملامتیه امری
عادی است - پرده از کار سلطان و زاهدان ریاکار برمی دارد و می گوید: در شهری که
زاهدانش امثال من باشند و سلطانش این آقا، وضع بهتر از این نمی شود.

با این همه در مقام مواجهه با پدیده مدح، این واقعیت مسلم را هیچ گاه نباید از نظر دور داشت که در طول تاریخ شعر فارسی، درست یا نادرست، مدح شاهان و درباریان و صاحبان زور و زر و راه یابی به دربار سلاطین و امرا و در پی آن، بهره مندی از صله و انعام ناشی از آن، همواره هدفی عالی و ارزشمند به حساب می آمده است. در این راستا، اگر برخی سراینندگان از این نوع نبوده اند همچون مولوی، یا در نیمه عمر از آن روی برتافته اند هم چون سنایی، تعدادشان آن قدر اندک و انگشت شمار است که به هیچ وجه ناقض آن قاعده کلی نیست و این امر ناشی از دو علت تقریباً به هم پیوسته است.

اول اینکه، به دلایل متعدد که فعلاً جای طرح آن نیست، در گذشته، شاهان و سلاطین از دیدگاه عموم دارای تصویری متفاوت از امروز بوده اند و کسی آن ها را مظهر استبداد و نافی آزادی نمی دانسته و تعابیری از قبیل «السُّلطان ظل الله» و «الملک و الدین توأمان» سکه رایج روز بوده است.

دوم اینکه، امرا و سلاطین اصلی ترین خریدار کالای ادب و هنر و در عین حال از مروّجان و حامیان آن بوده اند؛ به عبارت بهتر، شاهی و شاعری لازم و ملزوم یک دیگر بوده اند و به قول صاحب چهارمقاله «هم چنان که ممدوح به شعر نیک شاعر معروف شود، شاعر نیز به صله گران پادشاه معروف شود» (نظامی عروضی، ۱۳۴۳: ۷۵) و این امر یک سنت رایج بوده است؛ بدین معنی که شاهان، شاعران را همچون دیگر کارگزاران حکومت خویش در مقابل صله ای درخور، به خدمت می گرفتند و شاعران نیز در مقابل صیلات دریافتی و به مدد مدایح خویش، باعث بلند آوازی و ماندگاری نام ممدوح می شدند. در عین حال، ذکر این نکته لازم است که هر شاعر دون پایه و کم بضاعتی در شاعری نیز، شانس راه یابی به دربار سلاطین و امرا را پیدا نمی کرد و تنها شاعران زبده و شناخته شده، امکان آن را می یافتند؛ زیرا شاعر «اگر از این درجه کم باشد، نشاید بدو سیم ضایع کردن و به شعر او التفات نمودن» (همان: ۴۸)

در مورد مدایح حافظ، ذکر این نکته ظریف نیز لازم است که نامبرده برخلاف معمول که معتقد بودند «بر شاعر لازم است از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید. آنگه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که خواهد، تو را آن ندهد که

خواهی» (عنصرالمعالی کیکاوس، ۱۳۶۶: ۱۹۱) آزادی عمل فراوانی در مدح برای خود قائل است و عموماً آن گونه که خود می خواهد، ممدوح را در شعر خویش مطرح می کند و نیز برخلاف معمول که قصیده را ظرف عادی مدح می دانند، حافظ به خود اجازه می دهد، در قالب غزل و اغلب در یکی دو بیت، آن هم ضمن مطرح کردن خویش، آن گونه که دلش می خواهد به ستایش سلطان پردازد.

ویژگی دیگر مدایح حافظ که در عین حال توجیه کننده ترین عامل مدح نیز می تواند باشد، این است که رابطه شاه و شاعر در اینجا برخلاف معمول، رابطه خادم و مخدوم نیست؛ بلکه اغلب ارتباطی دوستانه و معمولی است و اگر حافظ گاهی در مقام مدح، عنوان «بنده» را برای خود به کار می برد، اکثراً از نوع تعارف و تواضع است نه چیز دیگر؛ مثلاً در غزل ستایشی با مطلع:

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
(حافظ: ۲۶۸)

که در مدح فردی «پشنگ» نام (فرزند سلغر، اتابک لرستان) سروده شده است، دوستی و محبت و صداقت موج می زند و در واقع تبریک منظومی است از طرف حافظ برای دوستش که به تازگی به فرمانروایی لرستان منصوب شده است. وگرنه جز در سایه رابطه دوستانه و صمیمی و جز در مقام مطایبه نمی توانست با این بیت غزل را به پایان برساند که:

ای صبا، بر ساقی بزم اتابک عرضه دار تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد به من
(حافظ: ۲۶۹)

که در واقع حسن طلبی است کنایه آمیز؛ به این معنی که «دوست عزیز! حال که به نان و نوایی رسیده ای، به فکر ما هم باش».

باری حافظ درویش ژولیده و زاهد عزلت گزیده ای نبوده که در کنج غاری و به دور از خلق خدا، زهد بورزد. او انسانی، عارف، آگاه و آزاده است که در جامعه و با مردم و در کنار مردم، زندگی عادی دارد و به دلیل مقام علمی، اجتماعی و هنری والای خویش و به عنوان شاعری شیرین گفتار مورد توجه و احترام بزرگان و حاکمان شهر و دیار خویش و حتی بلاد دور و نزدیک است و خواسته و ناخواسته با آنها ارتباط دارد. همین ارتباطات

اغلب به آشنایی و درنهایت به دوستی و مراوده منجر می‌شده است. به او احترام می‌گذاشته‌اند و درمقابل، او هم به آن‌ها ارادت می‌ورزیده است و با توجه به قریحه‌ای که داشته و بنابه عرف روزگار، احتمالاً گاهگاهی ارادت خویش را ضمن سرودن غزلی ابراز می‌داشته است. این نوع مدیحه فرق می‌کند با مدایح فی‌المثل فرخی سیستانی که به قصد یافتن ممدوح، آواره کوه و بیابان می‌شود (فرخی سیستانی، ۱۳۷۱: ۳۲۹) و به امید دریافت صلۀ احتمالی، امیر چغانیان را نادیده، می‌ستاید (همان: ۱۷۵). دیگران خود یا به واسطه و به مدد بسی لطایف‌الحیل به دربارها راه می‌یافتند، حال آنکه حافظ را دعوت می‌کردند؛ به عبارت دیگر، باقی «رونده» بودند و او «ربوده».

با این‌همه، دلیلی ندارد که متعصبانه در پی آن باشیم که حافظ به‌هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی، از سر اضطرار و بدون میل باطنی و احتمالاً به قصد دریافت صلۀ در تمام عمر خود شعری نسروده است؛ چنین ادعایی دور از عقل است. هم‌چنان‌که برخی غزلیات حافظ توجیه عرفانی ندارد و کاملاً نفسانی و زمینی است، پاره‌ای از مدایح حافظ نیز توجیه‌ناپذیرند.

پایان سخن اینکه حافظ بر مبنای دیوان موجود، همین است که هست؛ سترگ و دست‌نیافتنی و درعین‌حال محبوب و دوست‌داشتنی، ساده و بی‌پیرایه و به‌دور از رنگ و ریا. عیوب خویش را پنهان نمی‌کند و قصد فریب و خدعه و نیرنگ هم ندارد و در طول تاریخ، جهانیان با همین ویژگی‌ها او را با جان‌ودل پذیرفته و دل‌بدو باخته‌اند؛ زیرا هم‌چنان‌که خود گفته است «قبول خاطر و لطف سخن خداداد است».

پی‌نوشت‌ها

۱. در این روزگار، شرب‌خمر امری خلاف شرع به حساب می‌آمده و بستن میخانه‌ها توسط سلطان نچندان موجهی چون مبارزالدین محمد، خود گواه روشن این مدعاست.

فهرست منابع

۱. امامی، نصرالله. (۱۳۷۳). رودکی، استاد شاعران، تهران: جام.
۲. حافظ، شمس‌الدین محمد. (بی‌تا). دیوان، به‌اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: کتاب‌فروشی زوار.
۳. سعدی، مصلح‌بن‌عبدالله. (۱۳۷۷). گلستان، تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
۴. صاعدی، عبدالعظیم، (۱۳۶۲). با حافظ تا کهکشان عرفان و اخلاق، تهران: نور فاطمه.
۵. صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۳). تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوسی، چ سوم.
۶. فرخی سیستانی. (۱۳۷۱). محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
۷. کیکاوس‌بن‌اسکندر، عنصرالمعالی. (۱۳۶۶). قابوس‌نامه، تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: علمی و فرهنگی.
۸. نظامی عروضی، احمدبن‌عمر. (۱۳۶۳). چهارمقاله، تصحیح قزوینی به‌اهتمام محمد معین، تهران: کتابخانه ابن‌سینا.
۹. نظامی‌گنجوی، الیاس‌بن‌یوسف‌بن‌ذکی. (۱۳۶۳). مخزن‌الاسرار، به‌اهتمام بهروز ثروتیان، تهران: توس.